**عشق فروغی بسطامی به «خاتون جان خانم»**

**معیرالممالک، دوستعلی**

جناب آقای دوستعلی ممیر الممالک از مشاهیر بزرگان سالخورده ایران، مردی است بسیار با ذوق و بذله گو و در درویش منش و خوش مشرب که داستان‏هائی لطیف از روزگاران پیش بخاطر دارد و با شیرینی تمام بیان می‏کند.این تفصیل را بدرخواست مدیر مجله نوشته که با همان عبارات ساده و بی‏پیرایه اصلی عینا درج میکنیم.مجله یغما

چندی قبل جمعی از آقایان دوستان هوس نمودند که از بنده دیدنی بجای آورده باشند.طرف عصر وارد منزل بنده شدند.پس از تعارفات رسمی و اظهار شعف از طرفین ابتدا میل فرمودند که سرکشی بنقاشخانه بنده نمایند، در تماای پرده ای که در دست داشتم و دور نمای خیالی از خوزستان بود یکی از دوستان آقای آشتیانی نقاش شهیر خیلی تمجید فرمودند و بنده را امیدواری حاصل آمد.بعد باطاق نشیمن بنده تشریف آوردند کرسی گرم و نرمی بود که همگی رغبت نمودند ایرانی‏وار در زیر کرسی بلمند.امر بچای داده شد و بصحبت نشستیم.آقایان همه از اهل فضل و دانش بودند یکی از آنان آقای یغمائی معروف بود که کمالات ایشان لام بتوصیف نیست هرکس میشناسد میداند، دیگر بیوک خان المتخلص به«رهی»معیری پسر عموی من و شیرین کلامیش معروف است و در اغلب مجلات اشعار دلپذیر و مطبوع ایشان درج میشود.سخن از شعر و شاعری رفت و در باره اشعار قاآنی و میرزا عباس فروغی رحمة اللّه علیهما مذاکرات شد.بنده گفتم فروغی بسطامی قوم و خویش طایفه معیریها میباشد.حضرات گفتند اطلاعی نداشتیم و تمنا داریم شرح دهید.

از حسن اتفاق دیوان قاآنی که در آخرش دیوان فروغی طبع شده حاضر بود، آقایان در ابتدای کتاب شرح حال آن مرحوم را خواندند و قرابت ما با او معلوم آمد.بعد شرح مختصری از وضع فروغی و زن آن مرحوم برای آقایان صحبت داشتم که او هم نیز از خویشان ما بود.آقای یغمائی خواهش نمودند که شرح مزبور را برای ایشان بنویسم تا در مجله درج نمایند.

فروغی پسر آقا موسی و او عموی حسینعلی خان معیر الممالک بود.آقا موسی از مصاحبین آقا محمد شاه قاجار بود، شاه باو مرحمتی بی‏پایان داشت و این خود داستانی مفصل دارد.باری فروغی عاشق«خاتون جان خانم»شد که او دختری هجده ساله و بسیار خوشگل از اقوام حسینعلی خان بود.چند مرتبه خواستار دختر شد پدر و مادرش امتناع ورزیدند.کار عاشقی فروغی بالا گرفت و هر حیله‏ای بکار برد مفید واقع نشد بالا خره پدر دختر بفروغی گفت تو شصت سال از عمرت میگذرد و این دختر هجده سال دارد و همچو وصلتی بسیار بی‏مناسبت است.فروغی بکلی خود را درمانده دید.پس از تفکر زیاد دست بدامان حسینعلی خان زد و با آه و ناله زیاد عرض کرد خلاصه اینکه اگر این دختد بمن نرسد اگر از غصه هم نمیرم خود را خواهم کشت بدادم برسید و بعد شروع بگریه نمود.معیر الممالک علاوه بر اینکه فروغی را دوست میداشت از حال او بسیار متأثر شد و دید حرکاتش دیوانه‏وار است.گفت فروغی غصه نخور، من بعون اللّه این کار را برای تو روبراه مینمایم.معیر الممالک کس از بی پدر و مادر دختر فرستاد و بحضورش آمدند.پس از مهربانی زیاد فرمود که شما باعث مرگ و هلاکت فروغی میشوید، شوهر از این بهتر نمیشود، شنیده‏ام بواسطه اختلاف سن زیاد امتناع میورزید و حق هم دارید، اما چند سالی نخواهد گذشت که فروغی بدرود جهان را خواهد گفت، بعد دختر بهر که میل دارد شوهر خواهد کرد علاوه بر اینها من حق بزرگتری و ریاست در طایفه خود دارم صلاح می‏بینم که این وصلت بشود.آنها هم ناچار پذیرفته مرخص شدند.مژده این امر را بفروغی رساندند و دیوانه وار خود را بقدم معیر الممالک انداخت.معیر الممالک خرج عروسی را هم از کیسه خود پرداخت و فروغی بوصال یار جانی خود رسید.

همان قسم که معیر الممالک پیش‏بینی کرده بود پس از شش یا هفت سال فروغی برحمت ایزدی پیوست و خاتون جان خانم بمیل خود شوهر نمود و از آن شوهر هم خیری ندید.یک دختر آورد که بیست ساله شد و با پدرش مرحوم شدند.دیگر شوهر نکرد و بقیه زندگی خود را در خانه جد من و پدر من بسر برد و یکصد و شش سال عمر کرد.

از صحبت‏هائی که خاتون جان خانم برای من از فروغی میکرد یکی این بود که میگفت فروغی شبها پس از یکی دو پیاله شراب دست را زیر چانه می‏نهاد و چند کتاب باطراف خود میریخت و میخواند، گفت من دراز میکشیدم و جوراب هم در پا نداشتم پای خود را دراز کرده با انگشت‏های پا با موی ریشش بازی میکردم و گاهی با انگشت‏های پایم یکدسته از موی ریش او را میکشیدم و گاهی کنده میشد.فروغی با تبسم شیرین بمن نگاه میکرد.دیگر میگفت چنانکه می‏بینی من دو خال کوچک دارم در دو طرف ابروی خود(این دو خال از آنجائکه ابرو شروع می‏شود واقع بود مثل اینکه مصنوعی باشد).یکی از شب ها مرا در آغوش کشید و هر دو خال را بوسید و گفت بیار و برویم بنشین میخواهم غزلی برای دو خال تو بسازم و غزل را ساخت(بنده بدیوانش رجوع نموده غزلی را یافتم که اشاره بدو خال شده است).

و نیز حکایت میکرد که فروغی و قاآنی دوستی کاملی داشتند و همه شب یا این بخانه آن بود یا آن بخانه این، ولی قاآنی بیشتر بمنزل فروغی می‏آمد.باندازه‏ای دوستی‏شان محکم بود که فروغی بمن سپرده بود از قاآنی روی مپوشان، اگر وقتی قاآنی بمنزل آمد و نبودم البته او را بخانه بیاور و پذیرائی کامل نما تا من برسم.غذای شب این دو نفر دو قسم کباب بود که من برایشان آماده میکردم و با یک محبت خاص بسفره می‏نشستیم و غذا با نان و شراب صرف میشد.شبی با شوهر نشسته بودم و او مرا در آغوش داشت که دق الباب شد.قاآنی بود.در را گشودم، بصحبت و می خوردن نشستند.پس از ساعتی فروغی پرسید قاآنی فردا عید است چه قصیده‏ای سروده‏ای برایم بخوان.گفت چیزی نگفته‏ام،